

## ویرایش مجدد (۴)

در بخش ویرایش مجدد نگاهی می‌اندازیم به ترجمه‌هایی که ویرایش و چاپ شده ولی به نظر می‌رسد یا هنوز نیازمند ویرایش هستند و یا اصلاً قابل ویرایش نیستند. ظاهراً ویرایشی که معمولاً روی این قبیل ترجمه‌ها صورت می‌گیرد ویرایش کاملاً صوری است و ویراستار گویا نه به ساختار جملات دست می‌زند، نه نگران منطق و معنی و روانی جملات است و نه ترجمه را با اصل مطابقت می‌دهد.

ترجمه‌ای که برای بررسی در این شماره انتخاب کرده‌ایم ترجمهٔ پرفروش و پرخواننده‌ای است به نام قدرت اکنون؛ راهنمایی برای روشن‌بینی معنوی، نوشتهٔ اکارت تله. در اینجا به بررسی چند جمله از فصل آخر این کتاب می‌پردازیم:

So whenever any kind of disaster strikes, or something goes seriously “wrong”— illness, disability, loss of home or fortune or of a socially defined identity, break-up of a close relationship, death or suffering of a loved one or your impending death— know that there is another side to it, that you are just one step away from something incredible: a complete alchemical transmutation of the base metal of pain and suffering into gold. That one step is called surrender.

پس هر وقت هر نوع مصیبتی وارد شد، یا چیزی به‌طور جدی «خراب» شد — بیماری، معلولیت، از دست دادن خانه یا آینده یا تشخیص هویت اجتماعی، قطع روابط نزدیک، مرگ یا رنج یکی از عزیزان یا خود را در آستانهٔ مرگ یافتید — بدانید که این سکه روی دیگری هم دارد؛ شما از چیزی باورنکردنی فقط یک قدم دور هستید، یعنی یک کیمیاگری کامل و قلب ماهیت از یک فلز پایه، (مس) به طلا. این یک قدم اسمش تسلیم است.

در اینجا مترجم یا ویراستار یا هر دو متوجه اصلی ساده در نگارش نبوده‌اند و آن اینکه وقتی اقلامی را کنار هم می‌آوریم این اقلام باید از حیث ساختار دستوری شبیه باشند. در اصل انگلیسی این نکته رعایت شده است. یعنی اقلامی که بین دو خط تیره آمده‌اند همگی اسم یا عبارت اسمی هستند ولی در ترجمه چنین نیست:

illness, disability, loss of home or fortune or of a socially defined identity, break-up of a close relationship, death or suffering of a loved one or your impending death

بیماری، معلولیت، از دست دادن خانه یا آینده یا تشخیص هویت اجتماعی، قطع روابط نزدیک، مرگ یا رنج یکی از عزیزان یا خود را در آستانه مرگ یافتید.

جمله بالا باید چنین نوشته می‌شد: «... مرگ یا رنج یکی از عزیزان یا مرگ قریب الوقوع خودتان.» مترجم همچنین از فعل «خراب» شدن استفاده کرده ولی هیچ‌کدام از اقلامی که پس از آن ذکر می‌کند مصداق «خراب شدن» نیست. از جمله زیر به راستی چه می‌فهمیم؟

شما از چیزی باور نکردنی فقط یک قدم دور هستید، یعنی یک کیمیاگری کامل و قلب ماهیت از یک فلز پایه، (مس) به طلا.

آیا مترجم یا ویراستار اصلاً به گوششان نرسیده یا در جایی نخوانده‌اند که ما در فارسی تعبیر مشابهی داریم؟ بدیهی است که استفاده از تعابیر مشابه فارسی مقصود گوینده را مؤثرتر به خواننده فارسی‌زبان منتقل می‌کند و نیازی به ترجمه تحت‌اللفظی نیست چون ترجمه تحت‌اللفظی به دلیل آشنایی‌زدایی خواننده را از مقصود دور می‌کند. نگاه کنید به دو نمونه از شعر فارسی که در آنها تعبیر تبدیل مس (وجود) به زر به کار رفته است:

مولوی: خواهی که مس وجود تو زر گردد/ با ایشان باش کیمیا ایشانند  
مسعود سعد: اقبال شاه گوید من کیمیا گرم/ کز خاک و گل به دولت او کیمیا کنم

ترجمه پیشنهادی: پس هر وقت «مشکلی» جدی پیش آمد یا مصیبتی وارد شد — بیماری یا معلولیت یا از دست دادن خانه یا آینده یا قطع رابطه‌ای نزدیک یا مرگ یا رنج یکی از عزیزان یا مرگ قریب الوقوع خودتان — بدانید که این سکه روی دیگری هم دارد و شما تا رسیدن به وضعیتی باور نکردنی، یعنی مس رنج را به زر ناب تبدیل (کیمیا) کردن، فقط یک قدم فاصله دارید. آن یک قدم را تسلیم می‌گویند.

**How do you equate surrender with finding God?** Since resistance is inseparable from the mind, relinquishment of resistance — surrender — is the end of the mind as your master, the impostor pretending to be “you,” the false god. All judgment and all negativity dissolve. The realm of Being, which had been obscured by the mind, then opens up. Suddenly, a great stillness arises within you, an unfathomable sense of peace. And within that peace, there is great joy. And within that joy, there is love. And at the innermost core, there is the sacred, the immeasurable, that which cannot be named.

چطور شما تسلیم شدن را با یافتن خداوند برابر می‌کنید؟ از آنجا که مقاومت از ذهن

جدایی ناپذیر است، حذف‌کننده مقاومت یعنی تسلیم، پایانی برای ذهن به‌عنوان آقا و سرور است؛ این شیاد که خود را به‌جای «شما» جا می‌زند، خدای دروغین است. همه قضاوت‌ها و تمام منفی‌بودن‌ها حل می‌شود. قلمرو وجود که با ذهن پوشیده شده بود بعد از آن چهره نشان می‌دهد. ناگهان در درونتان سکونی عظیم برمی‌خیزد، یک حس صلح و آرامش که عمقش غیرقابل‌سنجش است و در درون آن صلح و شعف عظیمی وجود دارد و در درون آن شعف عشق وجود دارد و در درونی‌ترین هسته آن بی‌اندازه تقدس وجود دارد که نمی‌توان بر آن نامی نهاد.

واقعاً آدم نمی‌داند به این ترجمه چه بگوید. از که بنالد؟ از مترجم؟ از ویراستار؟ از ناشر؟ از این ترجمه الکن خواننده بیچاره قرار است چه بفهمد؟ مترجم نه خودش فهمیده چه دارد می‌نویسد و نه در فکر فهم خواننده بوده است. فقط تک‌تک کلمات را ترجمه کرده بدون اینکه به روابط معنایی و منطقی و کاربردی کلمات توجه کند. یکی از مواردی که متن بالا را فهم‌ناپذیر می‌کند ترکیبات نادرست آن است: «پایانی برای ذهن»؛ «همه قضاوت‌ها و تمام منفی‌بودن‌ها حل می‌شود»؛ «قلمرو وجود که با ذهن پوشیده شده است»، «سکونی عظیم برمی‌خیزد»؛ «حس صلح و آرامش که عمقش غیرقابل‌سنجش است». ترجمه بالا را با ترجمه زیر مقایسه کنید:

**ترجمه پیشنهادی:** چطور می‌گویید با تسلیم شدن می‌توان خدا را یافت؟ چون مقاومت از طریق ذهن صورت می‌گیرد، وقتی از مقاومت دست می‌کشید یا تسلیم می‌شوید، از زیر سلطه ذهن — این ارباب شیاد، این خدای دروغینی که وانمود می‌کند خود شماست — خارج می‌شوید. دیگر از قضاوت‌کردن و منفی‌نگریستن دست برمی‌دارید. قلمرو وجود که پیش از آن تحت‌الشعاع ذهن قرار گرفته بود گشوده شده و ناگهان سکوت و آرامشی ژرف در درونتان مستولی می‌شود؛ و آن آرامش با لذت همراه است و لذت با عشق. و در قلب آن آرامش، امر مقدس است، امر بیکران، چیزی که نمی‌توان نامی بر آن نهاد.

**You mean stop thinking altogether? No, I can't, except maybe for a moment or two.** Then the mind is using you. You are unconsciously identified with it, so you don't even know that you are its slave. It's almost as if you were possessed without knowing it, and so you take the possessing entity to be yourself. The beginning of freedom is the realization that you are not the possessing entity — the thinker. Knowing this enables you to observe the entity. The moment you start watching the thinker, a higher level of consciousness becomes activated. You then begin to

realize that there is a vast realm of intelligence beyond thought, that thought is only a tiny aspect of that intelligence. You also realize that all the things that truly matter — beauty, love, creativity, joy, inner peace — arise from beyond the mind. You begin to awaken.

منظورتان این است که همهٔ فکرها را با هم متوقف کنیم؟ نه. نمی‌توانم. مگر شاید برای یکی دو لحظه. پس ذهنتان شما را به کار می‌گیرد. شما ناهوشیارانه از او هويت گرفته‌اید؛ پس حتی نمی‌دانید که بردهٔ او هستید. بسیار به این می‌ماند که در تصرف بوده‌اید بدون اینکه بدانید، و از این روی فرض کنید که آن ماهیت تصرف‌کننده خود شما هستید. آغاز رهایی آگاهی از این موضوع است که شما، آن ماهیت تصرف‌کننده — همان فکرکننده — نیستید. دانستن این موضوع شما را قادر می‌سازد که آن ماهیت را مشاهده کنید، لحظه‌ای که شروع به مشاهدهٔ فکرکننده می‌کنید، سطح بالاتری از هشیاری فعال می‌شود. سپس شروع به شناخت این موضوع می‌کنید که قلمرو پهنآوری از خرد در ورای فکر وجود دارد که این فکر تنها نمود ناچیزی از آن خرد است. همچنین شما درک خواهید کرد که تمام چیزهایی که واقعاً اهمیت دارند — زیبایی، عشق، خلاقیت، شمع، صلح درون — از ورای ذهن برمی‌خیزند و شما شروع به بیدار شدن می‌کنید.

ترجمهٔ بالا را که می‌خواندم احساس کردم شبیه ترجمه‌های ماشینی است. بعد به فکر رسیدم متن را بدهم ماشین ترجمه کند. این هم ترجمهٔ چت‌جی‌پی‌تی:

ترجمهٔ ماشینی: آیا منظور شما کاملاً ترک تفکر است؟ نه، نمی‌توانم این کار را بکنم، مگر شاید برای لحظاتی. پس ذهن شما از شما سوءاستفاده می‌کند. شما ناخودآگاه به آن هويت می‌دهید، به طوری که حتی نمی‌دانید که بندهٔ آن هستید. تقریباً به نظر می‌آید که به طور ناخودآگاه تسخیر شده‌اید و بنابراین تصور می‌کنید که شما همان وجود تسخیرکننده هستید. آغاز آزادی، دریافت این است که شما همان وجود تسخیرکننده یعنی «تفکر» نیستید. این دریافت به شما اجازه می‌دهد تا این وجود را مشاهده کنید. در لحظه‌ای که شروع به تماشای او می‌کنید، سطح بالاتری از زمینهٔ آگاهی فعال می‌شود. سپس شما شروع به درک می‌کنید که یک قلمروی بزرگی از هوش وجود دارد که خارج از تفکر قرار دارد، که تفکر تنها جزء کوچکی از آن هوش است. همچنین دریافت می‌کنید که همه چیزهایی که واقعاً مهم هستند — زیبایی، عشق، خلاقیت، شادی، آرامش داخلی — از خارج از ذهن ظاهر می‌شوند. شما شروع به بیداری می‌کنید.

تصور نمی‌کنم حداقل در قلمرو ترجمه به خصوص ترجمهٔ ادبی هوش مصنوعی بتواند روزی کاملاً جایگزین هوش طبیعی بشود ولی اگر هوش طبیعی را به کار نگیریم آنگاه هیچ مزیتی بر هوش مصنوعی نخواهد داشت.

ترجمه غیرماشینی: منظورتان این است که اصلاً فکر نکنم؟ نمی توانم. شاید حداکثر یک یا دو لحظه بتوانم این کار را بکنم. پس ذهنتان بر شما تسلط یافته و شما بی آنکه خودتان بدانید با ذهنتان یکی شده‌اید و به این دلیل متوجه نیستید که شما را به بردگی گرفته است. به عبارت دیگر، ذهنتان شما را تحت تصرف خود درآورده و خیر ندارید و لذا خیال می‌کنید آن وجود تصرف‌کننده خود شما هستید. لحظه‌ای که می‌فهمید شما آن وجود تصرف‌کننده یا فکرکننده نیستید، لحظه آغاز رهایی شماست. با دانستن این موضوع حالا قادرید آن وجود را مشاهده کنید. لحظه‌ای که چشمتان به آن وجود فکرکننده می‌افتد، به سطح بالاتری از هشیاری دست می‌یابید. سپس کم‌کم پی می‌برید که ورای فکر، قلمرو پنهانوری از آگاهی وجود دارد و فکر فقط جلوه ناچیزی از آن است. همچنین پی می‌برید که تمام آنچه به‌راستی اهمیت دارد — زیبایی، عشق، خلاقیت، شادی، آرامش درونی — اینها همه در خارج از ذهن ریشه دارند. اینجاست که به بیداری رسیده‌اید.

این هم نمونه‌ای دیگر از ترجمه:

I do not mean to say that you will become happy in such a situation. You will not. But fear and pain will become transmuted into an inner peace and serenity that come from a very deep place – from the Unmanifested itself. It is “the peace of God, which passes all understanding.” Compared to that, happiness is quite a shallow thing. With this radiant peace comes the realization – not on the level of mind but within the depth of your Being – that you are indestructible, immortal. This is not a belief. It is absolute certainty that needs no external evidence or proof from some secondary source.

منظورم این نیست که بگویم در چنین موقعیتی شاد خواهید بود. خیر، شاد نخواهید بود. اما درد و ترس به متانت، صلح و آرامشی درونی که از همان جای عمیق، یعنی از خود خود ناآشکار برمی‌آید، قلب ماهیت می‌شوند. این «صلح خداوند است که از ادراک انسانی قدم فراتر می‌گذارد» که خوشبختی و خوشحالی در مقایسه با آن، کاملاً چیزهایی بی‌رنگ و سطحی است. با این پرتوافشانی صلح و آرامش، این شناخت، نه در سطح ذهن، بلکه از درون اعماق وجودتان پدید می‌آید که شما معدوم‌نشدنی و جاودانه هستید. این یک اعتقاد نیست. این یک قطعیت است که نیازی به اثبات و گواه خارجی که منابع ثانویه هستند، ندارد.